

نگاهی به ترانه‌های حماسی استان کرمان فواد توحیدی، شهاب جعفری

مقدمه | این پژوهش به منظومه و ترانه‌های حماسی و روایی در سنت موسیقایی کرمان می‌پردازد. در این اجراها شاهد داستان‌سرایی به همراه اجرای موسیقی هستیم. در مقاله‌ی پیش رو به معرفی، گردآوری و آوا نگاری ترانه‌های حماسی کرمان خواهیم پرداخت و تلاش خواهیم کرد از ورای آن به ساختارهای سنت و فرهنگ موسیقی کرمان دست پیدا کنیم. از مهم‌ترین این منظومه و ترانه‌ها این پژوهش می‌توان به خُرم و زیبا، عیسی خان، گرامی‌خان، مهدی جان، دوراندیش، جنگجو، یوسف آزادی و ... اشاره کرد. این ترانه‌ها معمولاً بیان حماسه یا سرگذشت بزرگانی است که دهان به دهان بیشتر توسط خوانندگان یا نقالان به نسل‌های بعد منتقل شده است، بعضی از این داستان‌ها به صورت آوازی خوانده می‌شود و بعضی به صورت ترانه.

داستان‌گزازی هنری است که سابقه‌ای طولانی در تاریخ و فرهنگ ایران دارد. منظور از داستان‌گزازی نقل زبان داستان، در هر شکلی، برای گروهی از مخاطبان است. داستان‌گزازی حرفه و پیشه خاصی بوده که از دوره باستان تا سال‌های اخیر با تنوع فراوان در ایران رایج بوده است. آنچه از سده‌های سوم و چهارم دوره اسلامی تا به امروز با عناوینی مانند: فضائل خوان، مناسبت خوان، شاهنامه خوان، حافظ، گوینده، قصه خوان، صورت خوان، نقال و پرده خوان نامیده می‌شوند در اصل استمرار انواع متفاوت در داستان‌گزازی در دوره پیش از اسلام بوده است. برای نمونه می‌توان به شاهنامه خوانی، که تا امروز نیز رایج است، اشاره کرد. یکی از انواع مهم داستان‌گزازی در ایران باستان نقل داستان به همراه موسیقی بوده است. ریشه این هنر را که تا امروز استمرار یافته، و مصداق بارز این استمرار همین پژوهش حاضر است، باید در آواز خوان‌های دوره‌های مادی و همخامنشی، گوسان‌های پارتی و خنیاگران دوره ساسانی جستجو کرد. نویسندگان یونان باستان به آوازخوانی اشاره کرده‌اند که در حضور آستیاک، پادشاه ماد که پدربزرگ کوروش بوده است، طی تمثیلی او را از خطر «جانوری وحشی گستاخ‌تر از گرازی» آگاه می‌کند هنگامی که آستیاک از رامشگر نام این جانور را می‌پرسد، او می‌گوید: کوروش پارسی.

به این آوازخوانان و داستان‌گویان در دوره اشکانی گوسان می‌گفتند. در مجمل التواریخ و القصص نیز آمده است که بهرام گور در نامه‌ای از پادشاه هند درخواست کرد گروهی گوسان به ایران بفرستد. پادشاه هند نیز دوازده هزار نوازنده به ایران فرستاد. فردوسی نیز بی‌آنکه اصطلاح گوسان را به کار برد این داستان را به شرح آورده است. اگر چه در مجمل التواریخ برای دوره ساسانیان اصطلاح گوسان به کار رفته است ولی ظاهراً در آن دوران به این هنرمندان هُنیَاگر/حنیاگر می‌گفته‌اند. اصطلاحی که در فارسی دری به خنیاگر تبدیل شده است. ضمن آنکه با اصطلاحات دیگر مانند نواگر، جامعه‌گر و به ویژه رامشگر نیز از آنها یاد شده است. در شاهنامه و بسیاری از کتابهای دیگر ضمن اشاره به این خنیاگران یا رامشگران، داستان‌هایی نیز درباره آنها نقل شده است. باربد و نکبسا، هنرمندان دربار خسرو پرویز نیز در حقیقت از جمله

همین خنیاگران بوده‌اند. این شیوه داستان‌گزاری در دوره اسلامی نیز استمرار یافت و تا امروز نیز کم و بیش در بیشتر نقاط ایران مانند کردستان، آذربایجان، مازندران، شمال و جنوب خراسان، بلوچستان، بندرعباس و کرمان رایج است. این خنیاگران در حقیقت هنرمندانی هستند که هنر خود را در میان عامه مردم ارائه می‌دهند. در پژوهش حاضر داده‌ها با روش اسنادی و تکیه بر مطالعه‌ی کتاب‌ها، مقالات و به‌صورت میدانی به دست آمده است.

شاهنامه خرم و زیبا

این آواز معمولاً در مراسم شه‌شه گُن (به معنای شب ششم تولد نوزاد) و شب نشینی‌های خوانین و بزرگان اجرا می‌شود. این شاهنامه به «شاهنامه ی خرم و زیبا» مشهور است. ساز همراه شاهنامه خونی چنگ و چنگ قُطی می‌باشد.

نمونه ی شعر:

نه از سعد و نه مَحَرَم گله دارم	خجالت از شه بنگاله دارم
شه بنگاله و سلطان ملک شاه	دگر هم زاده و سعد سپه دار
برای خاطر یک بی وفا زن	شه بنگاله را دادن به کشتن
شه بنگاله و سلطان ملک شاه	دگر هم زاده و سعد سپه دار
میان شهر می‌گشت او یگانه	ز هر کس جستجو می‌کرد خانه
همون شهر روبه رو سبزی فروشن	گشاده چهره اش پر عقل و هوشن
چنین گفتا که ای آشفته احوال	برو نانت به پشت شیشه می‌مال
تو که با نیم نان خود نسازی	تو سوداگر کجا و عشق بازی
نقاب از چهره ی مقصود برداشت	جوان دست ادب بر سینه بگذاشت
چنین گفتا به خرم کای نکوکار	به جان منت قدم رنجور فرمای

خرم از پدری پیر و مادری رومی از خویشان قیصر به دنیا می‌آید. در هجده سالگی به قصد تجارت همراه با غلام پدرش محرم راهی هندوستان می‌شود. زیبا، دختر پادشاه سراندیب را به خواب می‌بیند و دل‌باخته او می‌شود. به دریا کشتی هایش غرق می‌شوند و او در جزیره‌ای گرفتار می‌شود و بار دیگر زیبا در خواب، راه نجات از جزیره و زنده بودن غلامش را به او نوید می‌دهد. خرم در راه محترم شاه پادشاه دکن را از مرگ نجات می‌دهد و در دربار او به مقام می‌رسد. با دسیسه میرشب خلف بیگ او به زندان می‌افتد. از دربار قیصر، معیار برای جستجوی او راهی هند می‌شوند. در مواجهه با محرم تصمیم بر یاری خواستن از قیصر برای نجات خرم می‌شود. محرم با سیاست چینی، خرم را از زندان فراری می‌دهد و راهی سراندیب می‌شوند. شب هنگام در پای حصار شهر پلاسی از قلعه به زیر می‌افتد و خرم تن زخم خورده زیبا را در آن می‌شناسد. اما زیبا تبار خود و آنچه بر او رفته است را پنهان می‌کند. آنان راهی سراندیب می‌شوند. شمایل، پسر خال زیبا وارد شهر می‌شود، به جای زیبا بر تخت می‌نشیند و به جستجوی او برمی‌آید. خرم از بیم جان قصد بازگشتن به دیار خود را می‌کند و همراه زیبا و محرم از سراندیب خارج می‌شوند در بیرون شهر با نگهبانانی روبرو می‌شوند و در جدال با آنان مهراورنگ، پسر عمه شمایل شاه کشته می‌شود و این سرآغاز جنگ هاست. با یورش سپاه مهر اورنگ و تنگ شدن عرصه، محرم به نزد خواجه کافور می‌رود و با سیصد غلام به خرم یاری می‌دهد. با رسیدن این خبر به سراندیب، شمایل شاه، تهمتن خان را به تعاقب آنان می‌فرستد. خرم و همراهانش بسیاری از سپاه تهمتن خان را می‌کشند و با شیخون آنان، زیبا و محرم در بند می‌شوند و خرم زخم خورده از میدان جان به در می‌برد. از سویی دگر با رسیدن خبر به روم، لشکری به سرداری سعد روانه دکن و سپس سراندیب می‌شود. و در نبردی شبانه تهمتن خان به بند می‌آید. شمایل در نامه‌ای تقاضای بازگرداندن زیبا و تهمتن خان را می‌کند. با رد خواسته‌اش به قصد جنگ لشکر می‌کشد. سعد در قلعه‌ای پناه می‌گیرد. و از محترم شاه طلب امداد می‌کند.

خرم نزد پیری زبان مرغان را فرا می‌گیرد و با خبر از اوضاع، راهی دکن می‌شود. در راه با محترم شاه مواجه می‌شود که به قصد ازدواج با دختر ملک شاه عازم بنگاله است. خرم سه مرتبه او را از مرگ نجات می‌دهد و با فاش کردن راز مرغان، خود به حال مرگ می‌افتد. با دستوری از پیر مرتاض حال او بهبود می‌یابد. محترم شاه، ملک شاه و محرم را به امداد روانه می‌کند. تا خود و خرم نیز پس از بهبود او راهی شوند. از آن سو در پای قلعه نبردهایی در می‌گیرد. سعد اسیران را شبانه به رویارویی با سپاه خودشان وارد میدان می‌کند و خزانه شمایل را تاراج می‌کند. شمایل برای نفوذ در قلعه به نیرنگی دست می‌زند و بهادر خان مهتر قلعه را با خود همراه می‌کند. با زهر خوراندن بهادر به سعد و سرداران و یورش شمایل، اهل قلعه با شمایل سازش می‌کنند. هوشنگ، سعد را از مهلکه می‌رهاند اما در ادامه محاصره می‌شود و محرم به یاری او می‌رسد. سعد نیز به پادزهری بهبود می‌آید. شمایل از بیم رسیدن دو لشکر، از خلخال زنگی امداد می‌گیرد. در رویارویی دو گروه، کار بر سپاه ملک شاه دشوار می‌شود که خرم از راه می‌رسد و شمایل عقب‌نشینی می‌کند. خلخال نیز به اردوی شمایل وارد می‌شود. افراد بسیاری از سپاه ملک شاه، محترم شاه و سعد در جنگ با زنگیان از بین می‌روند اما در نهایت با کشته شدن خلخال؛ سپاه شمایل به قلعه‌ای پناه می‌برند و روز دگر قلعه فتح می‌شود. و این پایان جنگ هاست هر چند داستان با رفتن خرم و لشکرش به سرانندیب، ازدواج او با زیبا، ترک آن شهر به قصد روم و در نهایت بازگشتن به وطن پدری خود به اتمام می‌رسد.

در جنگهای دو سپاه مخالف با یکدیگر، پهلوانان بسیاری در نبردهای متعدد رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند و وقایع با فراز و نشیب بسیاری منجر به شکست یا پیروزی هر یک از آنان می‌گردد که در این مجال به اختصار بسیار بیان شده است.

عیسی خان جلالی

استوار عیسی‌خان جلالی در زمان محمدرضا شاه فرمانده بسته دولت آباد در ارزوئیة بافت بود او به همراه هشت نظامی دیگر در دهه سوم قرن حاضر با چهل نفر از افراد رستم خان مالکی پسر سیدخان رودباری به سرکردگی محمد کریم مردانه

جنگید و همگی آنها را نابود کرد و صد و پنجاه نفر از زنان ایل افشار را از چنگ آنها نجات داد که در دفاع از مردم منطقه از خود حماسه‌ای جاوید در تاریخ بافت به جای گذاشت.

در این جا عیناً آن ماجرا بدون کم و کاست ذکر می‌گردد:

استوار عیسی‌خان جلالی در دولت آباد ارزوئیه صبح زود امنیه‌ها را به خط کرد در آن هنگام یکی از نظامیان گفت: شخصی از صوغان آمده تا با سرکار موضوعی مهم در میان بگذارد، عیسی‌خان گفت: چه کسی است؟ جواب داد: امید افشار، گفت: اجازه دهید داخل بیاید، امید افشار وارد شد و سلام کرد در حالی که رنگ از رخسار او پریده بود.

گفت: بشکریدی‌ها زنان ما را با خود برده‌اند، عیسی‌خان که بلوچ بود رگ غیرتش بجنبید با عجله گفت شما بروید و من الساعه اقدام می‌کنم، بلافاصله امنیه‌ها را خط کرد تعداد آن‌ها با خودش نه نفر می‌شد، نفرات را به صورت هفت نفر سواره و دو نفر پیاده آرایش داد و به پیاده‌ها دستور داد به صوغان حرکت کنند، آن‌ها رفتند سپس سوارگان استان را زین کرده با فرماندهی او در پی پیادگان شتافتند تا این که در منطقه‌ای به آن‌ها رسیدند دو اسب دو ترک شد و به حرکت ادامه دادند، همین که خورشید طلوع کرد به موغان رسیدند بلافاصله به منزل کدخدای آن جا شتافتند، کدخدا کتری را روی آتش گذاشت تا پذیرایی کند اما عیسی‌خان که خونس به جوش آمده بود کتری را با لگد پرت کرد و گفت: نیامدیم تا پذیرایی شویم بلکه شخصی را گسیل کن تا شوهرهای زنان را هر چه سریع‌تر بیاورند، سواره‌ای شتافت مردان افشاری بی‌درنگ آن جا حاضر شدند. عیسی‌خان پرسید: ماجرا چیست؟ گفتند: دیروز مَحَد (محمد) کریم به این جا آمد به زور زنان ما را به همراه خود برد، عیسی‌خان گفت: جلو بیفتید و پشت سرتان را نگاه نکنید و دقیقاً به سخنان من توجه کنید، آنها نیز مو به مو اجرا کردند. عیسی‌خان مثل برق با نفرات کم خود به سوی دشمن شتافتند، هنگام عصر ابتدای تنگ موردان رسیدند، ناگهان متوجه شدند بشاکردها زن‌ها را سوار کرده حرکت می‌کنند به امنیه‌ها گفت: اگر دشمن متوجه ما شود فرار می‌کند پس همین جا

استراحت کنید تا هوا کاملاً تاریک گردد. همین که تاریکی همه جا را پوشاند به سوی دشمن حرکت کردند. تا به یک ایشوم رسیدند، نزد افراد آن جا خود را دزد معرفی کردند تا عملیات آن‌ها نقش بر آب نگردد، گفتند:

رفیقان ما کجا رفتند؟ گفتند: خانه درویش میرزا لورک، عیسی‌خان با همراهان به آن جا شتافتند همین که صدای الاغ‌ها را شنیدند کمی جلوتر رفته و مراقب اوضاع بودند تا این که متوجه شدند صاحب ایشوم از یکصد و پنجاه الاغ ایل اقشار محافظت می‌کند در یک طرفه‌العین او را گرفتند و از او پرسیدند: محد کریم کجاست؟ مرد نگهبان که چاره‌ای جز تسلیم نداشت. گفت: کنار آن آتشی که شعله‌ور است، آهسته نزدیک آنجا شدند و دیدند محد کریم در حالی که قطار فشنگ بر کمر بسته نشسته و پذیرایی می‌شود و جایی را آماده کرده‌اند تا بعد از خوردن طعام با زنان به عیش و نوش بپردازد و بقیه نیز پلاس بودند، عیسی‌خان بیشتر عصبانی شد و به راهیان دستور داد: همین که صدای تیر من بلند شد به پلاس سی تیر شلیک کنید سپس با احتیاط جلو رفت و از پشت به محد کریم شلیک کرد امنیه‌ها نیز بلافاصله پلاس را به رگبار گرفتند، تمام دزدان تیر خورده بودند و همچون مرغ نیم بسمل بر روی زمین می‌غلتیدند و هر چه التماس می‌کردند فایده‌ای نداشت که رگ غیرت به جوش آمده و عمل زشت آنها قابل عفو نبوده، سپس سر محد کریم را بریدند و عیسی‌خان به مردان دستور داد بروید زنانان را بیاورید و آن‌ها که از شدت خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند زنان را آورده آنها را سوار بر الاغ‌ها کرده و همان شب به سوی صنوغان حرکت کردند عیسی‌خان و آمینه‌ها نیز با سرافرازی به دولت آباد برگشتند.

شاعری اهل ذوق درباره این حماسه با زبان عامیانه چنین سروده است:

سرکهر را تو داد دستی به خانمش داد

خانم خدا نگه‌دار می‌رم به جنگ اشرار

بیایم یا نیایم امیدوار خدایم

عصری رسید دم تنگ همه کهر یک رنگ

عیسی رسید به پلاس پلاس رو کرد چپ و راس

پلاس رو کرد چپ و راست مَحد می‌کرد التماس
 عیسی خان جلالی بفرما روی قالی
 عیسی خان بلوچی بریدیم جفت قوچی
 عیسی تو را به قرآن مکش اردوی رستم خان
 می‌کشم که دزد نباشه نظمی به رودبار باشه
 محمد کریم سبیل بور کشته شده بالای هور
 رستم زده دس بر دس از دس عیسی برنو دس

جنگجو

ترانه ی جنگجو یکی از زیباترین ترانه‌های رایج در منوجان است. این ترانه به همراهی سازهای چنگ یا چنگ قطی یا پیروتی و تنبورک به همراهی تمپک اجرا می‌شود. ریتم این ترانه دوضربی ترکیبی و با ضرب‌آهنگ سنگین است. استفاده از ضدضرب در این ترانه به زیبایی و غنای آن افزوده است.

علی اکبر محبی معروف به «جنگجو» یکی از شخصیت‌های ماندگار دوران معاصر است. وی در دوره ی رضا شاه در نودژ زندگی می‌کرد و از نظر فرهنگی و بخصوص مذهبی شخصیتی مهم و تاثیر گذار به شمار می‌رفت. چرا که در یکی از مکتب خانه های نودژ - نجف کوچک درس خوانده و از ذوق و سواد ادبی نسبی هم برخوردار بود، شعر می‌سرود، مرثیه سرایی می‌کرد و نوحه می‌خواند و دستی هم در هنر مجسمه سازی داشت. او در ماههای محرم بانی برگزاری مراسم باشکوه تعزیه خوانی در نودژ بود و اکثر اشعار تعزیه را هم خودش می‌سرود. وی در هنگام کشف حجاب، یعنی سال ۱۳۱۳ شمسی علنا به تبلیغ علیه رضاخان پرداخت و با سرودن برخی اشعار حماسی و سیاسی ظلم و جور رضاخان را نشانه رفت و به همین دلیل مورد غضب حکام و مامورین رژیم قرار گرفت. وقتی که فرمان دستگیری اش را صادر کردند، مجبور شد که فراری شود. سر انجام در یک درگیری سخت در منتهی الیه جنوب شرقی منوجان، در کوه و محلی که هم اکنون به «اسپید جنگجا» معروف است به شدت زخمی شد و

به قتل رسید. او تا آخرین فشنگ و آخرین نفس در برابر نظامی‌های، به قول خودش «دون نابکار»، ایستادگی کرد اما در نهایت وقتی زخمی و دستگیر شد، سربازان او را به دوش گرفتند تا از کوه پایین آورند. او در همین حال نزار و در حالی که به شدت خونریزی می‌کرد به نظامیان می‌گفت «آنوقت که تفنگ به دوش داشتم من بر شما غالب بودم و الان که گلوله شما مرا از پای درآورده باز هم من بر شما سوام.»

نقل شده است که شخصی به نام مشهدی حاتم احمدی، از طایفه ی لرهای قلعه گنج، استاد علی اکبر محبی (جنگجو) بوده است. بنا به روایتی، وی که اولین مکتب دار منطقه قلعه گنج نیز بوده، هنر مجسمه سازی را به جنگجو یاد داده است.

سال ها بعد از کشته شدن جنگجو، درک نوازنده شعری حماسی را از سرگذشت علی اکبر محبی جنگجو با چنگش می‌نواخت که بسیار مورد توجه مردم قرار می‌گرفت. این شعر داستان جنگجو را به عنوان یکی از اسطوره های دوران معاصر همچنان حفظ کرده است.

در زیر نمونه هایی از اشعار جنگجو آمده است:

مرا خاک برسر به جای کله رضا شاه قلدر باشدم پادشه

مشورت کردم به عقل گفتم: ای جنگجو
 همچو یاغی ها مشو بی غیرت و بی ننگ و عار
 دوما یک مشورت کردم با قرآن مجید
 باکلام الله حق بنمودمی بس استغفار
 آیتی آمد که لاتلقو بایدیکم بدی
 زین سبب ما را نباشد با نظامی هیچ کار
 در زمان شاههای با عدالت کی بدی
 در زمان شاهی شه پهلوی شد آشکار

ای نظامی‌ها نمایم جنگ تا دارم نفس
 جنگ سازم تا که دارم من فشنگ اندر قطار
 حکم شاهنشاهتان اجرا نشد زن‌ها شوند کشف حجاب
 یا که زن‌ها با مردها گیرند در یکجا قرار
 در زمان شاههای با عدالت کی بدی کشف حجاب
 در زمان شاهی شه پهلوی شد آشکار
 بچه خوک است خوک بچه شیر است شیر
 بچه گرگ است گرگ بچه مار است مار
 گر که حنظل سبز بنماید به جوف نیشکر
 آبیارش گر بود جبریل تلخ آرد شمار

ای نظامی‌های شوم لعین نابکار
 از چه سازید اینقدر بد فطرتی در رودبار
 هر کسی خوردی فریب و آمدی در پیشستان
 زود می‌گیرید و نعشش میکشید از کین به دار
 نام من باشد علی اکبر دلیر و جنگجو
 دشمنم من بر نظامی‌های دون نابکار
 گر نظامی‌چون کبوتر در هوا اطراق کرد
 آورم در زیر آن را با فشنگ نمره دار
 نعره مرکبدرم در جنگ چون گردد بلند
 میکشد از کله بدخواه بی ایمان دمار...

شعر ترانه ی جنگجو :

نازنین رُنبی ای کوه یه دلبرم بلکه جنگجویه
نازنین آدریند زیر جو دلبرم شهریار ی جنگجویه

نازنین جنگجوی بی گنه دلبرم ساخلُ روخونه
نازنین ساخلوشون کردی دلبرم ای بین شون بودی

دوراندیش

یکی از ترانه‌هایی که در منطقه ی منوجان به همراهی چنگ (قیچک محلی) یا چنگ قُطی و تنبورک خوانده می‌شود. ترانه ی دوراندیش است که اصطلاحاً به شعر دوراندیش مشهور است.

بدون تردید یکی از شخصیت های برجسته و تاثیر گذار تاریخ معاصر منوجان و چه بسا رودبار زمین بوده است. وی در خلال سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۸ هجری شمسی در مجموع تقریباً سه دهه به عنوان کلانتر و سرعشایر منوجان شناخته می‌شد. میرزامحمد از نظر فرهنگی شخصیتی برجسته و به دلیل سواد ادبی اش مورد تحسین بوده است. وی اگر چه در طول این دوران اصولاً نقش نماینده ی دولت را در منوجان ایفا می‌نموده است اما نزد مردم هم از اعتماد و احترام قابل توجهی برخوردار بوده است. دوران معاصر میرزامحمد را به عنوان شخصیتی فرهنگی دوست می‌شناسد که برای پیشبرد و اعتلای فرهنگ این سرزمین تلاش کرده است. برای نمونه نخستین مدرسه منوجان به نام «دبستان حافظ دهنو» در سال ۱۳۱۸ با کوشش و پیگیری وی تاسیس شد. وی در عرصه ی سیاست و حکومت داری هم گوی سبقت را از سایرین مانند خوانین و گاه نظامیان می‌ربود و با زبان و قلم شیوایش از مسئولین و مقامات بالاتر «دل و دین» می‌برد، اگرچه از شواهد و قرائین و نامه ها و مکاتباتی که

داشته چنین بر می‌آید که او همیشه سنگ مردم بینوای منوجان و رودبار زمین را به سینه می‌زده است و از خرد و دانش و قلمش هم جز برای اعتلای نام و امنیت و افتخار منوجان بهره نبرده است. میرزاحمد دوراندیش یک «کدخدای فرهنگ دوست» بود که در مناسبات، معاشرت‌ها و مکاتباتش «شعر حافظ و سعدی و فردوسی» را از بر می‌خواند و می‌نوشت و منوجان را -در بدترین دوران ناامنی- به روش منحصر به فرد خویش اداره می‌کرد.

میرزاحمد در سال ۱۲۷۱ هجری شمسی در خانواده ای مذهبی و کشاورز در روستای بجگان که هم اکنون از توابع بخش آسمینون شهرستان منوجان می‌باشد متولد شد. پدرش حاج غلامحسین، فرزند حاج محمد بود که او از بزم به این منطقه مهاجرت نموده و سپس با دختری از طبقه ی نجیب زادگان که در اصطلاح محلی به آنها بلوچکاره می‌گفتند ازدواج نموده بود. پیشینه ی خانوادگی و توانایی های ذاتی و برخورداری از سواد قابل ملاحظه ی مکتبی مجموعه عواملی بودند که باعث رشد و ترقی حاج غلامحسین در میان فامیل خودش و حتی در بین سایر اهالی شده بود. بطوری که به زودی همه ی مردم بجگان و نودژ وی را به عنوان بزرگ و کدخدای خودشان برگزیدند. زمان حکومت حاج غلامحسین در نودژ و بجگان تقریباً در اواخر دوره ی قاجار بوده است که عموماً دولت مرکزی هیچ تسلط ملموسی بر مناطق دورافتاده ای مثل رودبارزمین و توابع آن نداشت و معمولاً این مناطق توسط خوانین و بصورت ملوک الطوایفی اداره می‌شدند و صاحبان زر و زور به سلیقه و اراده خودشان بر مردم حکم می‌راندند. درست در همین زمان «درّان خان بیژنی» بر سرزمین رودبار حکم می‌رانده است. ظاهراً حاج غلامحسین در منطقه ی نودژ و بجگان از دادن مالیات به عوامل خان و تمکین در برابر برخی باج خواهی های وی سر باز می‌زند و این موضوع باعث بروز اختلافات و دشمنی هایی بین آنان می‌گردد تا سر انجام حاج غلامحسین توسط مزدوران خان به طرز مشکوکی مسموم و سپس می‌میرد. بعد از درگذشت حاج غلامحسین، ایادی خان روستای بجگان و خصوصاً دارایی حاجی را غارت می‌نمایند. از حاج غلامحسین دو پسر به نام های محمد و غلامرضا از دو مادر مختلف باقی مانده

اند که در هنگام وفاتش به ترتیب یک و چهار ساله بوده اند. مادر محمد که از طایفه ی «کترهنکی» و اصلتا منوجانی بوده است، بعد از مرگ حاجی به نزد فامیل خود برمی‌گردد. محمد در میان فامیل مادری اش بزرگ می‌شود و از سنین کودکی نزد یک ملای رودانی که در منوجان صاحب مکتب است به فراگیری قرآن و نماز و اصول دینی و شرعی می‌پردازد. مدتی بعد محمد در معیت مادرش راهی نودژ می‌گردد تا با فامیل پدری اش دیداری تازه کند که در آنجا به تشویق فامیل به مکتب خانه ی شیخ عباس پدر آیت ا... متعلم می‌رود و آنجاست که علاوه بر فراگیری کامل قرآن به خواندن حافظ، بوستان و گلستان سعدی و شاهنامه فردوسی مبادرت می‌ورزد و علاوه بر علوم دینی، بخشی از ادبیات کهن را نیز فرا می‌گیرد. محمد سپس همراه مادرش به منوجان بازمی‌گردد، در حالی که حالا جوانی نزدیک به بیست ساله است. او همراه خانواده اش جایی در نزدیکی روستای حسین آباد منوجان و در میان فامیل مادری اش زندگی می‌کند و به همین دلیل گاهی گذارش به قنات زیبا و دلگشای حسین آباد می‌افتد که متعلق به ضرغام السلطنه بوده است. ضرغام السلطنه چندین بار بصورت اتفاقی محمد را به همراه کاتب معروفش آصف در آنجا ملاقات می‌نماید. ضرغام از آصف جوایب اصل و نصب این جوان محبوب و متین می‌گردد و آصف که آشنایی مختصری با پدر وی، حاج غلامحسین، داشته وی را معرفی می‌نماید و بدین ترتیب ضرغام کنجکاو می‌شود تا درباره او و پدرش بیشتر بداند و وقتی از هوش و درایت و خصوصا سواد و خط خوش و خوش سخنی محمد آگاه می‌شود، به شدت تحت تاثیر قرار می‌گیرد و از وی می‌خواهد که برای انجام برخی امور ارباب رعیتی در قنات حسین آباد به او کمک کند. و این چنین محمد نمایندگی ضرغام در ملک حسین آباد را می‌پذیرد. بعد از گذشت چند سال و جلب اعتماد ضرغام و همچنین به خاطر درایت و توانایی هایی که ضرغام در محمد جوان مشاهده نموده به وی لقب میرزا محمد می‌دهد که بیشتر به واسطه ی نامه های ادیبانه و خط خوش وی بوده است. از این پس میرزا محمد نه تنها نماینده ی ضرغام در ملک آباد و عظیم حسین آباد است بلکه به وکیل الرعایا و نماینده ی او در منوجان هم تبدیل می‌شود. با گذشت سالها و تحت تاثیر اتفاقات مختلف سیاسی و

اجتماعی در کهنوج -محل حکومت ضرغام- و منوجان و به دلیل بروز بعضی مشکلات، کم کم ضرغام میرزامحمد را در ملک خودش شریک می‌کند. در نهایت در اواخر عمر ضرغام، میرزا محمد قنات حسین آباد را از ضرغام السلطنه ابتیاع می‌نماید. و بدین ترتیب میرزا محمد به تدریج نه تنها از نظر سیاسی و اجتماعی بلکه از جهت مالی هم پشتوانه ی بزرگی بدست می‌آورد. در همین زمان است که نماینده ی اداره ی آمار برای دادن شناسنامه به منوجان می‌آید و میرزا محمد فامیل دوراندیش را برای خودش انتخاب می‌نماید. اینک میرزا محمد دوراندیش که از همسر اولش سه پسر دارد با بزرگترین فامیل منوجان یعنی سالاری ها وصلت و بدین ترتیب تجدید فراش می‌نماید. این وصلت از نظر اجتماعی و سیاسی قدرت و پشتوانه ی بیشتری به او می‌بخشد و از این پس به عنوان شخصیتی جا افتاده و قابل اعتماد هم در میان مردم منوجان و هم نزد دولت اعتباری مضاعف برای خودش کسب می‌نماید تا آنجا که حتی نیروهای نظامی و انتظامی مستقر در منوجان از او فرمان می‌گیرند و او خودش هم با در اختیار داشتن جمعی تفنگچی از جوانان غیور منوجانی به نوعی امنیت منوجان را هدایت و تقویت می‌نماید.

در بین حکام محلی رودبار زمین نام میرزا محمد دوراندیش به خاطر برخی ویژگی ها و استعدادهای منحصر به فردش بیش از دیگران، حتی بیشتر از خوانین که همیشه حاکمین بلامنازع رودبار زمین بوده اند، خودنمایی می‌کند. از جمله خصوصیات وی می‌توان به تسلط نسبی بر ادبیات گذشته و علاقه وافرش به نوشتن و ارجاع مسائل و موضوعات به گنجینه های ادبی اشاره نمود. برای نمونه در دورانی که جنوب کشور از فقر و بی سواد ی رنج می‌برد، وجود شخصیتی که شاهنامه ی چاپ مسکو -زمانی که در ایران امکان چاپ نبوده است- را در منزل نگهداری می‌نموده و برای مراجعین خود شعر حافظ یا حکایات گلستان می‌خوانده است، قدری عجیب و غریب می‌نماید. او حتی در نبود یک مرجع دینی شیعه در منطقه، پاسخ بعضی ابهامات شرعی و دینی خودش و مردم را از طریق مکاتباتی که با مراجع قم، نظیر آیت ا. . . بروجردی دارد، بدست می‌آورد. در زمان میرزامحمد، منوجان یکی از امن ترین دوران های خود را

تجربه نموده است و برای مثال رودان و کهنوج و قلعه گنج در این دوره ها به اندازه منوجان از امنیت برخوردار نبوده اند و این همه به خاطر سیاست های بازدارنده خاصی است که میرزامحمد با همکاری مردم محلی بکار می گرفته است. در دوره ای که خیلی ها به زور سرنیزه حکومت می کردند و منطق شان از لوله ی تفنگ بیرون می آمد، میرزا محمد به فکر مسائل فرهنگی و اجتماعی بود و برای پیشبرد مسائل و مشکلات منطقه نخستین چاره را روشنگری و نامه نگاری با مسئولین می داند. برخی مکاتبات و نامه های وی به افراد مختلف که هنوز موجود هستند، نشان می دهند که میرزا محمد قبل از هر اقدامی ترجیح می داد از طریق زبان منطق و با رجوع به جملاتی نغز و واژگانی سلیس، زیبا و ادیبانه به بیان مقصود خود بپردازد. اولین مدرسه ی منوجان، حتی قبل از کهنوج، و در سال ۱۳۱۸ به همت و پیگیری میرزا محمد و در منزل خود وی و در یک کپر شروع به کار نموده است و تنها معلم این مدرسه با نامه نگاری و پیگیری میرزامحمد به منوجان آمده و شروع به کار می نماید. نامه های متعددی موجود است که وی در اواخر دهه ی بیست با شرح و تفصیل به نبود امکانات بهداشتی اشاره نموده و از استانداری درخواست می کند که برای کاهش برخی بیماری ها در منوجان به تامین آب آشامیدنی سالم اقدام نمایدکاری که بعدها در آغاز دهه ی پنجاه و حدود بیست سال بعد از مرگ او به ثمر رسید. میرزامحمد که از میان همین مردم ساده دل و روستایی برخاسته و از جنس خودشان بود هرگز حتی لباسی غیر از لباس آنان نمی پوشید و به همین دلیل تشخیص وی از سایر مردم، برای تازه واردان امری دشوار می نمود. حکایت می کنند وقتی یکی از رجال سیاسی نظامی استان برای بازدید به منوجان می آید و در برابر برخورد و خوش قریحگی میرزامحمد که برای خوش آمد گویی وی به قرائت استقبال نامه ای مشغول است قرار می گیرد و از وی می پرسد که این سواد و قریحه را از کجا فرا گرفته است، پاسخ میرزامحمد جز این نیست که من جزئی از این مردم و از جنس همین روستاییان هستم و سوادم را در میان همین مردم کسب کرده ام. در دوره ی او، به جرات می توان گفت که آمار جرم و جنایت در منوجان به حداقل خود رسیده بود و بعضی جرائم سبک تر مثل دزدی های کوچک را خود

راسا رسیدگی می نمود. سرانجام میرزا محمد در سوم مهرماه سال ۱۳۳۸ و در سن ۶۶ سالگی به ضرب گلوله ی یکی از اشرار به قتل رسید. بر سنگ قبرش نوشته اند :

پافسوس که مردمان دانا رفتند شیرین سخنان مجلس آرا رفتند
آنان که دو صد سخن به یک زبان می گفتند یا چه شنیدند که خاموش شدند

مهدی جان

به گفته ی قدیمی ها، زمانی تزار روس به ایران حمله می کند و در طایفه ای از ده بیدخونِ مرَغک (که اکنون ساکن کرمان و جیرفت و بم می باشند) پسری عدالت طلب و باغیرت و وطن دوست به نام مهدی بوده است.

لشکر دشمن از طریق تصرف بوشهر و کازرون شیراز به کرمان می رسند. مهدی که اسبی وحشی داشته و از عشایر نیز بوده است یک شب به آنها حمله ور می شود و چند تن از افراد دشمن را می کشد. قزاق ها و مأموران دشمن او را تعقیب می کنند و کرمان و بم و جیرفت را می گذرانند تا او را بگیرند. قدیمی ها می گویند دروازه ای بوده به نام ریگ آباد که آنها از این دروازه وارد می شوند و مهدی را دستگیر می کنند و همین طور پدر او را به نام محمدعلی از ده یا کوه به کرمان می آورند و به شیراز می برند، زیرا حاکم اصلی شیراز بوده است.

مادر این جوان شعری خوانده که سینه به سینه منتقل شده است:

تو ریگای ریگ آباد صد جیغ زدم صد فریاد

ور چوپونای خدا داد مهدی جانم کنید داد!

ای داد ای داد مهدی جان مهدیم بُردن به کرمان

امروز گشتم پریشان خدا مهدیم نگه دار

اسبای مهدی بیارین خوبن برای سواری

اسبای مهدیم نمی دم حصیر براشون خریدم

خیلی زحمت کشیدم ای داد ای داد مهدی جان

ای داد ای داد شیر اومد میرز محمد علی گیر اومد

محمد یار مهدی بود برای کرمون ایلی بود
او بود یلم شیرری بود ای داد ای داد مهدی جان

مهدیم بردند اداره با اسلحه ی قطاره
مهدیم بردند به شیراز بالای سرش زدند ساز
پای پتی، قد دراز ای داد ای داد مهدی جان

گرامی خان

داستانی قدیمی است که سینه به سینه نقل شده است. در زمان استعمار بیگانگان پسری سلحشور به نام گرامی خان بوده که با آنها مخالفت می کرده و رو به روی آنها می ایستاده است و چون نوجوان بوده (حدود ۱۵ الی ۱۸ سال) او را به شهید کربلا، علی اکبر، مثال می زنند.

در آن زمان ایران مورد هجوم بیگانگان و تاخت و تاز اجنبی ها بود و مردم سلاحی نداشتند و بیشتر جنگ ها تن به تن بوده است.
مادر گرامی خان برای او که گلوله خورده است شعری می سراید:

هی می آیه تیر و تفنگ گرامی خان رفته به جنگ
گفتم نرو به چار دیوار علم خجر زدی به کار
اسب کردند کردی قشو رفتی به دعوا نصفه شو
اسب کردند کردی تو زین دشمن نشست و کمین
ننه رودم، گرامی خان
شیرم حالالت مادر جان

گفتم نرو، گفتمی می رم گلوله خوردم می میرم
گرامی خان ام شد سوار رو وور یمین پشت وور یسار
گوله خورده بالای شالم سخت می سوزه از درد می نالم

گوله خورده بالای رونم من می میرم خودم می دونم
گرامی خان ام بچه بود
کولش تفنگ نیمچه بود
لب های گرامی غنچه بود
ننه رودم، گرامی خان
شیرم حالات مادر جان

گرامی خان ام شد سوار ای داد هوار، ای داد هوار
دشمن به دورش صد هزار ای داد هوار، ای داد هوار
ننه رودم، گرامی خان
شیرم حالات مادر جان

کفشای گرامی گیوه شد زن جوونش بیوه شد
جمعی به رودم خیره شد نور امیدم تیره شد
ننه رودم، گرامی خان
شیرم حالات مادر جان

جلال خان

نوعی ترانه ی حماسی است که اصلاً بلوچی است و در مجالس شب نشینی و به ندرت در عروسی ها نواخته می شود.
سازهای همراه: چنگ و تمپک و یا سرنا، دهل و جرّه و تمپک می باشد.

نمونه ی شعر:

یاری یَحْتِگِن اُغانا
چِزگی کَشْتَه ای جانا

یوسف آزادی معروف به «کلی سف» (کربلایی یوسف)

یکی دیگر از آوازه‌های مشهور شهرستان منوجان آواز کلی سف است. این آواز به همراهی چنگ، چنگ قطی، یروتنی و تنبورک اجرا می‌شود. کلی سف یکی از شخصیت‌های ماندگار دوران معاصر منوجان است که به خاطر جوانمردی و رشادتی که در مقابل مامورین دولت وقت - رضا شاه از خود نشان داد معروف شده است. داستان و سرگذشت او که بزرگ طایفه ی آزادی‌های شیبکوه و سراس منوجان محسوب می‌شد به دهه ی آغازین قرن حاضر مربوط می‌شود. ماجرا از این قرار بوده است که قشون «وکیل مراد» از طرف دولت مرکزی برای گرفتن مالیات از مردم منوجان به منطقه عزیمت می‌کنند. این قشون هنگام مراجعه به منطقه‌ی شیبکوه و سراس با مقاومت مردم طایفه ی آزادی مواجه می‌شوند که حاضر به پرداخت مالیات نبوده‌اند. به تصمیم «وکیل مراد» و به دلیل این تمرد و نیز نپرداختن مالیات تعدادی از زنان و دختران محل را زنجیر کرده و به اسیری یا به اصطلاح محلی «بندگی» می‌برند. «کلی سف» که در زمان وقوع این اتفاق در محل حضور نداشته بعد از اینکه خبردار می‌شود فردی را مامور می‌کند که به «میرزامحمد دوراندیش» - کلانتر و نماینده دولت - مراجعه نموده و از وی برای آزادکردن زنان اسیر مدد جوید و گرنه راه بر وکیل مراد می‌بندد و او را به هلاکت می‌رساند. میرزامحمد بی‌اعتنایی می‌کند و به پیک «کلی سف» هم توصیه می‌کند که به وی بگوید با «دولتی‌ها» در نیفتد که عواقب وخیمی به دنبال دارد و در فکر پرداخت مالیات باشد تا اسیران آزاد شوند. «کلی سف» بعد از اینکه از کمک میرزامحمد نومید می‌شود، تصمیم می‌گیرد که خود راسا اقدام نماید. لذا در جایی از مسیر منوجان که هنوز راه بر وکیل مراد و قشونش می‌بندد و طی یک جنگ نابرابر و در کمال ناباوری قشون دولتی را شکست داده و وکیل مراد را می‌کشد و اسیران را آزاد می‌کند. این رادمردی کلی سف در قلب و ذهن مردم باقی می‌ماند. چند سال بعد (۱۳۱۷) کلی سف در مسیر رودان و در تله ای که مهیم خان برای او چیده است به شکل ناجوانمردانه ای به قتل می‌رسد.

آوانگاری و نت نویسی ترانه‌های حماسی کرمان

آوانگاری و نت نویسی ترانه‌های حماسی کرمان به منظور گردآوری و حفظ این میراث

خرم و زیبا

آواز



عیسی خان جلالی

سرنا

دول

ریتم اجرانده توسط دول
که تا آخر به همین شکل ادامه پیدا می‌کند.

3

6

8

9 خواننده

ye show du show tu tan gom
ye show du show tu tan gom
ba dosh ma nam mi jan gom

خواننده

12

mi rom be su ye___ qor bat tark mi ko nom ve___ la yat

جنگجو

قیچک

♩ = 139



دوران‌دیش

فیچک

7

12

16

22 خواننده

be hok me xo da___ van___ de par___ var___ de gar

26

30

34

38

do dud___ bar mo ha___ mad___ bo va___ del___ pa zir

مهدي جان

5

7

12

19

24

28

32

38

ریتم اجرا شده توسط دف
که تا آخر به همین شکل ادامه پیدا می‌کند.

گرامی خان

نی



دب

ریتم آورنده توسط دب
که تا آخر به همین شکل ادامه پیدا می‌کند.



خواننده



as be ko rand kar di qa show
as be ko rand kar di qa show
raf ti be da' va ne fe show
gof tam na ro be char di var



el me xa jar za di be kar na ne ru dam ge ra mi xan

دستۀ همسرایان



na ne ru dam ge ra mi xan

shi ram ha la let ma der jan

جلال خان

خواننده

ây - ma nam ez zat ja lâ le ney ba hâ dîn

2
ma nam ez zat ja lâ le ney ba hâ dîn

3
âx be ra' ye mar do mân dâ - - dom - de lo dîn

4
â xey mo sal se - l dow la ti - dâsh - tan - be ku - le

5
mo sal se - l dow le ti dâ - sh - tam be ku - le

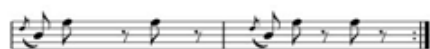
6
âx ha daf kar dan ma ra - chan dîn - go lu - le

7
na bâ ya - - - d kâ re ma - - - n

8
qâ rat ge ri - bud

9
âx na bâ yad kâ re ma - - - n qâ rat ge ri - bud

یوسف آزادی



ریتم ساز کوبه‌ای در بخش‌های سازی



منابع

- ۱ سید فواد توحیدی، نگاهی به موسیقی نواحی کرمان، سوره مهر، ۱۳۹۷
- ۲ عبدالجلیل قزوینی رازی، نقض، تصحیح میرجلال‌الدین محدث، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸
- ۳ اسکندر بیگ منشی، عالم آرای عباسی، تصحیح اسماعیل رضوانی، تهران،
- ۴ عبدالنبی فخرالزمانی، طراز الاخبار، تصحیح سیدکمال حاج سیدجواد، فرهنگستان هنر، تهران، ۱۳۹۲.
- ۵ سام میرزا صفوی، تحفه سامی، تصحیح احمد مدتی یزدی، انتشارات سامی، یزد، ۱۳۸۹
- ۶ نصرآبادی، محمدطاهر، تذکره نصرآبادی، تصحیح ناجی نور آبادی، اساطیر، تهران، ۱۳۷۸
- ۷ واعظ کاشفی، ملاحسین، فتوت نامه سلطانی، تصحیح محمدجعفر محجوب، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰
- ۸ فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح جلال خالی مطلق، به همراه محمود امیدسالار (جلد ۶) و ابوالفضل خطیبی (ج ۷)، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۶
- ۹ مری بویس، گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، کتاب توس، به اهتمام محسن باقرزاده، توسی، تهران، ۱۳۶۹
- ۱۰ خالقی مطلق، جلال، حماسه: پدیده شناسی شد تطبیقی پهلوانی، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۷
- ۱۱ مجمل التواریخ و القصص، تصحیح محمدتقی بهار، انتشارات مجلس، تهران، ۱۳۱۸
- ۱۲ ثعالبی نیشابوری، تاریخ ثعالبی ترجمه محمد فضائلی، نشر نقره، تهران ۱۳۶۸
- ۱۳ قزوینی، ذکریابن محمد بن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه محمدمراد بن عبدالرحمان، تصحیح محمد شاهمرادی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱
- ۱۴ هوشنگ اسفندیارپور، تاریخ بافت، انتشارات مرکز کرمان شناسی، ۱۳۸۴.